

## نگاهی به فروغ فرخزاد

چنانچه به اعتبار "به ملکوت نرسد هرآنکه دوبار زاده نشود"، به "تولدی دیگر" نگاهی دوباره بیاندازیم، میبینیم چقدر روشن، فروغ از این زایش دوم گفتگو میکند:

"همه هستی من آیه تاریکی است

که ترا در خود تکرارکنان

به سحرگاه شکفتنهای و رستنهای ابدی خواهد برد

من در این آیه ترا آه کشیدم، آه

من در این آیه ترا

به درخت و آب و آتش پیوند زدم"

در همه این هستی، گفتگو از نطفه ایست که قرار است به "سحرگاه شکفتنهای و رستنهای ابدی" برده شود. این "سحرگاه ..." طنین زروان، هورقلیا یا همان جهان برزخی را دارد که طنینش در همه دفتر اندیشه ایرانی بروشنی پیداست.

در جستجوی معنای هستی، فروغ به سهم خویش آگاه میگردد:

"آه ...

سهم من این است

سهم من این است

سهم من،

آسمانیست که آویختن پرده ای آنرا از من میگیرد"

گرم ترین گفتگوی عرفان ایرانی پیرامون همین پرده است، همه جوهر درک عرفانی هستی، در شناخت مفهوم "پرده" است، یعنی قائل شدن باین حقیقت که چیزی فراسوی این پرده وجود دارد که من بدلیل وجودی ام بآن کشش میورزم".

"سهم من پائین رفتن از یک پله متروک است

و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن"

برجسته ترین ویژگی این جهان، این دخمه تاریک، دوری آن از اصلش است، ما این ویژگی را در قلمرو زبان عرفانی بنام غربت می شناسیم. و ظاهراً چیزی از این اصل (دست کم بصورت خاطره ای دور از الست) در جان بازمانده که انسان ناگزیر جوهر مفهوم "غربت" را درمییابد و ناله

سرمیدهد:

"سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره هاست

و در اندوه صدائی جان دادن که به من میگوید:

"دستمهایت را

دوست میدارم"

در اینجا نکتهٔ پرازجی نهفته است: جان دادن در صدای دلنشینی که بما تسکین و تسلی میدهد

و از همهٔ وجود، ارج و قربِ اعمالمان را بیادمان میآورد "دستمهایت را دوست میدارم" و در اندوه

همین صداست که آدمی مرگ را بخود هموار میسازد و به نیروی امید، فریاد سرمیدهد:

"دستمهایم را در باغچه میکارم

سبز خواهم شد، میدانم، میدانم، میدانم

و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم

تخم خواهند گذاشت"

تولد دیگر شاعر عزیز نیز در همین کلام مستتر است. این همان زایش دومی است که عیسی علیه

السلام نوع بشر را بآن نوید داده است. بارنخست که از مادر زادی، هنوز ناتمامی، یکبار دیگر از

خودت به جهان درآی، تا همهٔ جوهرِ غیب را دریابی. پس، از همهٔ وجود من، دستمهایم (اعمالم)

برترین جنبه های من هستند. من که در اندوه آن صدا جان داده ام، اکنون دستمهایم را در باغچه

میکارم باین امید که سبز شوم، و در این امید من ایمانی است که با آن قطعیتی بی بروبرگرد

بخشیده است. "سبز خواهم شد، میدانم، میدانم، میدانم" و همانند نوآموزان، از نو قلم بدست گرفته و

به مشق خواهم نشست تا دوباره در انگشتانم آن گودی آشنای پیشین بیافتد.

و در اوج همهٔ این حرفها، باید این قطعه را بخاطر سپرد:

"سفر حجمی در خط زمان

و به حجمی خط خشک زمان آباستن کردن

حجمی از تصویری آگاه

که ز مهمانی یک آینه برمیگردد"

و معنای زایش دوم، تولدی دیگر، برای بار چندم تصریح میگردد. در این قطعه گفتگو بروشنی از

زایش است. هستی را به "سفر حجمی در خط زمان" مانند میکند، و در اینجا البته از آنرو که ما

"حجیم" هستیم، پس زایش نخست را پشت سر گذاشته ایم، بنابراین گفتگو از "تولدی دیگر" است

"به حجمی خط خشک زمان آستن کردن" و شرط این بارداری، در این خصلتِ حجم نهفته  
است: "حجمی از تصویری آگاه"  
آگاه به چه؟ آگاه به که؟  
"که ز مهمانی یک آینه برمیگردد"  
باری با استعاره "آینه"، تصویر کامل میشود. پس مقصود از بدنیا آمدن، "از خود بیرون آمدن"  
است! و با این قطعه، پیام با قطعیت تمام در ذهن نقش میبندد:  
"و بدینسان است  
که کسی میمیرد  
و کسی میماند"  
باری همانگونه که عرفا تأکید کرده اند، باید از خویش مرد، تا به "تولد دیگری" رسید.